

از انتشار این کتاب  
RAMONA THE PEST  
Beverly Cleary  
Avon Camlot New York, 1982

# رامونای وروجک



فهرست کتابها  
۲۷۶۵۱۷۸۸ - ۲۷۶۵۱۷۸۸

۱	بوری کیری
۲۷	ترجمه احمد کسایی پور
۲۷	بوری کیری
۶۰	بوری کیری
۷۶	بوری کیری
۹۷	بوری کیری
۱۱۴	بوری کیری
۱۲۸	بوری کیری

## بوری کیری

ترجمه احمد کسایی پور

۲۷۶۵۱۷۸۸ - ۲۷۶۵۱۷۸۸  
بوری کیری  
۲۷۶۵۱۷۸۸ - ۲۷۶۵۱۷۸۸  
بوری کیری  
۲۷۶۵۱۷۸۸ - ۲۷۶۵۱۷۸۸  
بوری کیری  
۲۷۶۵۱۷۸۸ - ۲۷۶۵۱۷۸۸  
بوری کیری  
۲۷۶۵۱۷۸۸ - ۲۷۶۵۱۷۸۸  
بوری کیری



کتابهای کیمیا

ISBN 978-964-7100-00-7  
ISBN 978-964-7100-00-7

## روز بزرگی در زندگی رامونا

### فهرست مطالب

۱	روز بزرگی در زندگی رامونا
۲۷	تشان بده و توضیح بده
۴۷	تکلیف روی صندلی
۶۰	معلم جانشین
۷۶	حلقه نامزدی رامونا
۹۷	بدجنس ترین جادوگر تمام دنیا
۱۱۴	روزی که همه چیز خراب شد
۱۲۸	دانش آموز ترک تحصیل کرده کودکستان



به روزی که به نام روز بزرگی در زندگی نامیده می‌شود. این روز برای رامونا بسیار مهم است و در آن روز اتفاقات زیادی در زندگی او رخ می‌دهد. این روز برای او به قدری مهم است که تا به امروز در ذهن او نقش برجسته‌ای دارد.

## روز بزرگی در زندگی رامونا

رامونا کوئیمبی به خواهر بزرگش، بیزوس، گفت: من و روجک نیستم. که اسم اصلیش بناتریس بود، گفت: پس این قدر و روجک بازی در نیار. بیزوس ایستاده بود دم پنجره جلویی خانه و منتظر دوستش، مری جین، بود تا باهاش پیاده برود مدرسه. رامونا، که تازه یاد گرفته بود جفت پا بپزد، گفت: من و روجک بازی در نمی‌آرم. دارم آواز می‌خوانم و می‌پریم. رامونا خودش را و روجک نمی‌دانست. هیچ‌وقت خودش را و روجک ندانسته بود، دیگران هرچه دلشان می‌خواست بگویند. کسانی که بهش می‌گفتند «وروجک» همیشه ازش بزرگتر بودند، برای همین شاید در حقش بی‌انصافی می‌کردند. رامونا باز هم آواز خواند و ورجه و ورجه کرد: چه روز خوبی، چه روز خوبی، چه روز خوبی! از نظر رامونا، که به جای لباس‌بازیش لباس مرتبی پوشیده بود و احساس می‌کرد بزرگ شده، امروز روز بزرگی بود، بزرگترین روز تمام عمرش. دیگر مجبور نبود بنشیند روی سه‌چرخه‌اش و بیزوس و هنری هاگینز و بقیه دخترها و پسرهای درو همسایه را تماشا کند که

### کتابهای کیمیا از استیو جیمز گیتس بوفه

فراخ خیابان ولیعصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۲۹۳ - تلفن: ۸۸۷۱۵۶۷۲

۴	رامونا و روجک	۱۴۴
۷۲	روز کلری	۱۴۴
۷۲	رحیم احمد گلستان پور	۱۴۴
۱۰۹	مخاطب نامرئی	۱۴۴
۹۷	رامونا و روجک	۱۴۴
۷۸	رامونا و روجک	۱۴۴
۱۱۱	رامونا و روجک	۱۴۴
۸۲۱	رامونا و روجک	۱۴۴

### درباره نویسنده

بورلی کلیری یکی از محبوبترین نویسندگان امریکا در حوزه ادبیات کودک و نوجوان است. کتابهای خانم کلیری تاکنون جایزه‌های معتبر بسیاری به دست آورده، از جمله جایزه ویژه انجمن کتابداران امریکا که به پاس سهم ارزنده خانم کلیری در ادبیات کودک و نوجوان به وی اهدا شد. در سال ۱۹۸۴، مان او با عنوان آقای هنشای عزیز برنده نشان جان نیوبری شد و نیز جایزه ممتاز نیوبری به دو کتاب وی با عنوانهای رامونا و پدرش و رامونا کوئیمبی ۸ ساله تعلق گرفت.

می رفتند مدرسه. امروز رامونا هم داشت می رفت مدرسه. امروز او هم داشت می رفت خواندن و نوشتن یاد بگیرد و همه کارهایی را بکند که باعث می شد رامونا چیزی از بیزوس کم نداشته باشد.

رامونا دست از خواندن و ورجه وورجه کردن برداشت و با سماجت گفت:

— زود باش، مامان! نباید دیر برسیم مدرسه.

خانم کوئیمی گفت:

— این قدر پيله نکن، رامونا. مطمئن باش موقعی می رسانی مدرسه که هنوز خیلی وقت باقی مانده باشد.

رامونا، که اصلاً منظورش پيله کردن نبود، به مادرش اعتراض کرد:

— من پيله نمی کنم.

رامونا از آن آدم بزرگ های فس فسو نبود. دختری بود که طاقت صبر کردن نداشت. زندگی آن قدر پرهیجان بود که رامونا دلش می خواست بفهمد بعدش چه اتفاقی می افتد.

بعد سر و کله مری جین پیدا شد. مری جین پرسید:

— خانم کوئیمی، اجازه می دهید من و بیزوس رامونا را ببریم کودکستان؟

رامونا بلافاصله گفت:

— نه!

مری جین از آن دخترهایی بود که همیشه دلشان می خواهد ادای مامانها را دربیارند و همیشه دلشان می خواهد جوری با رامونا رفتار کنند که انگار نی نی کوچولوست. هیچ کس نمی توانست رامونا را مجبور کند روز اول مدرسه اش مثل نی نی کوچولوها رفتار کند.

خانم کوئیمی از رامونا پرسید:

— آخر چرا؟ تو می توانی مثل دخترهای بزرگ پایه پای بیزوس و



مری جین بروی مدرسه.

رامونا گفت:

— نه، نمی خواهم.

حتی برای یک ثانیه هم سرش کلاه نمی رفت. لابد مری جین باز هم می خواست با همان لحن مسخره ای باهاش حرف بزند که همیشه وقتی ادای مامانها را درمی آورد با آن لحن حرف می زد؛ بعدش هم لابد دست رامونا را می گرفت و از خیابان ردش می کرد و حتماً همه خیال می کردند رامونا راستی راستی نی نی کوچولوست.

بیزوس با مهربانی گفت:

— خواهش می کنم، رامونا. خیلی کیف دارد تو را ببریم کودکستان به معلم آنجا معرفت کنیم.

رامونا گفت:

— نه!

و پاهاش را کوبید زمین. شاید بیزوس و مری جین کیف می کردند،